

درس شانزدهم: وقتی بوعلی، کودک بود

درس هفدهم: کار و تلاش

نیایش



فصل ششم

علم و ادب

# دستی بوعلی

## درس شانزدهم

### خودک بود

شوهر مهربان، دست ستاره، همسر ناتوان خود را که تازه از بستر بیماری برخاسته بود، در دست داشت و خداوند را به خاطر بهبودی او شکر می‌کرد و می‌گفت: «اینک به شکرانندی این رحمت بزرگ الهی، باید گوسفندی را که نذر کرده‌ایم، قربانی کنیم و به نیازمندان بدهیم...» و آن‌گاه به اتاق دیگر اشاره کرد و افزود: «حسین از همان سپیده‌دم، سرد کتاب دارد... اکنون باید بروم و به پرشش‌هایش پاسخ دهم».

ستاره به سیمای همسرش عبدالله، خیره شد و گفت: «چرا با حسین این اندازه، سروکله می‌زنی؟ ذهن و فکر بچه، گنجایش زیادی ندارد. همان‌گونه که پیش از این، الفبا و سوره‌های کوچک قرآن را به او آموختیم، باید کم‌کم پیش بروی. می‌خواستم با او بیشتر کار کنم، اما نتوانستم و بیمار شدم، حالا هم خیلی زود است که به او روزه و نماز بیاموزم. باید بگذاریم بیشتر به بازی برود. اندک اندک که حالم بهتر شود، نماز را هم یادش می‌دهم».

عبداللہ، بخندی زد و گفت: «ہمہ می دانند کہ تو مادر دلسوز و ہمسر مہربانی ہستی، اما از این پس، درس و مشق حسین را بہ خود من و آموزگارش واگذار کن.»

- خواجه! این، کمی بی انصافی در حق من و حسین است. آخر، من او را با خون دل، پرورش دادہ ام.

- ستارہ بانو! من نمی خواہم حسین را از تو دور کنم، یا رنج های فراوانت را نادیدہ بگیرم، بلکہ می خواہم بگویم کہ از این پس، من دیگر توانایی، فرصت و آگاہی آن را ندارم کہ بہ حسین چیزی بیاموزم، باید برایش آموزگاری بیادریم.

- این چہ سخنی است؟ آموزگار برای چہ؟ اوتازہ الفبا و چند سورہ از قرآن را آموختہ است.

- بانوی من! او، کارش از این حرف ہا گذشتہ. در این مدت کہ بیمار بودی و بہ دستور پزشک، حسین را از تو دور کردیم، از همان روزہای نخستین، او بہ خواندن و نوشتن، رو آورد و خواندن و نوشتن پارسی را بہ خوبی فرا گرفت و سپس بہ آموختن قرآن پرداخت و اکنون می گوید «معنی این واژہ ہا چیست؟ چرا نباید معنی این آیہ ہا را کہ می خوانم بدانم؟ باید معنی قرآن را بہ من بیاموزی!»

اشک شوق از دیدگان ستارہ، فرو ریخت و گفت: «ای خدای بزرگ، این پسرک نازنین من، در این دو سہ ماہہ، راہ چند سالہ را پیمودہ است؟ من کہ باور نمی کنم. نگند، برای دل خوشی من این سخنان را می گوئی؟»

- ہرگز، چنین نیست؛ شاید، این بیماری ناگہانی و دلبستگی بی اندازہی حسین بہ شما، سبب جہش و پیشرفت حیرت آور او شدہ باشد، اما حقیقت دارد.

در حالی کہ دانہ های اشک از دیدگان بر چہرہی بی رنگ ستارہ، فرو می چکید، با شگفتی

پرسید: «چه طور بیماری ناگهانی من، سبب این همه پیشرفت حسین شده است؟»  
عبداللہ برخواست و نگاہی بہ بیرون اکلند و گفت: «ہنگامی کہ بہ سفارش طبیب، حسین را از پیش توبہ اتاق دیگر بردیم و او دانست کہ باید یک چندی از مادرش دور باشد، بہ یک بارہ، افسردہ و اندوہگین شد و دو سہ روزی، خور و خواب نداشت. ناچار، پزشک را بہ بالین حسین بردیم. پیش از آنکہ طبیب از حسین چیزی پرسد، او از طبیب پرسید: «چرا گفتید بہ بالین مادرم نروم؟»

طبیب پاسخ داد: «چون او بیمار است و اگر پیش او بمانی، ممکن است، تو ہم بیمار شوی.»  
- بیماری او چیست؟ چرا او ناتوان و زمین گیر شدہ است؟  
طبیب، حیرت زدہ بہ چہرہی حسین نگریست و گویا نمی دانست، چہ بگوید.  
دوبارہ، حسین پرسید: «چرا مادرم بیمار شدہ؟ و چگونه می تواند مرا ہم بیمار کند؟ او کہ از جایش تکان نمی خورد.»

طبیب می کوشید با پاسخ های سادہ و کودکانہ او را آرام کند، اما حسین دست بردار نبود.  
طبیب، کمی اندیشید و گفت: «برای شناختن بیماری ها و درمان آن ها، باید سال ها علم آموخت و تجربہ اندوخت. خوب دیدن و خوب گوش دادن و فکر کردن، سرآغاز دانایی است.»  
با شنیدن این سخنان، برقی در چشمان حسین درخشید، سرش را بلند کرد و با غرور پرسید:  
«پس اگر من ہم در ہمہ چیز، خوب دقت کنم و دانش بیندوزم، بیماری ها را می شناسم؟»  
پزشک با روی گشادہ پاسخ داد: «آری جانم!»

- آن وقت اگر مادرم بیمار شد، می توانم او را درمان کنم؟  
- آری فرزندم، چنین است. تو بسیار باہوش و کجکاوی و اگر بکوشی، دانشمندی بزرگ و

پزشکی نامدار خواهی شد. اما اکنون آسوده خاطر باش، چون مادر، به زودی شفا می‌یابد. هر بیماری و دردی دوره‌ای دارد که باید بگذرد، ما کوشش خود را می‌کنیم و از خداوند یاری می‌جوییم. - می‌شود کاری کنیم تا دیگر مادرم بیمار نشود و من از او دور نمانم؟

طیب با کمی تأمل، پاسخ داد: «اگر طبیب ماهری شدی، خواهی دانست فرزندم». همچنان که عبدالله، این رویداد را نقل می‌کرد، ستاره با هیجان، چشم به دهان او دوخته بود و از شنیدن این ماجراها، دم به دم حالش بهبود می‌یافت. عبدالله که متوجه این دگرگونی شادی آفرین شده بود، دوباره، کنار بسترش نشست و ادامه داد: «آری، بانوی من. از آن زمان، گویی حسین راه خود را یافته، شب و روز نمی‌شناسد و دست از خواندن، نوشتن و پرس و جو بر نمی‌دارد. من از کوشش و پشتکار او به ستوه آمده‌ام. سر و کله زدن و پاسخ پرسش‌های پی در پی حسین را دادن، تاب و توان می‌خواهد. باید هرچه زودتر از استادان، یاری بجویم».

ستاره که از شادی و هیجان، آرام و قرار از کف داده بود، گفت: «پروردگارا، از مهربانی‌ها و لطف تو سپاس گزاریم و تو را شکر می‌گوییم که فرزندی دانا به ما بخشیده‌ای. ای خدای مهربان، این فرزند خوب و دانا را برای ما حفظ فرما».

عبدالله با خوش حالی و لبخندی بر چهره، گفت: «آمین، آمین؛» بعد، عبدالله، قدم زنان، در حالی که با خود می‌اندیشید؛ از پنجره به بیرون نگرید و این شعر را با خود زمزمه کرد:

علم، نگر ره به کجا می‌برد      تا گرهی ماه، تو را می‌برد  
هرکسی از علم و هنر، سود بُرد      راه به سر منزل مقصود بُرد

از کتاب «مرد هزار ساله»، رضا حجت، با کاهش، تغییر و افزایش

## درست و نادرست

- ۱ حسین با شنیدن پاسخ‌های ساده، آرام می‌شد.
- ۲ طبیب می‌کوشید با پاسخ‌های ساده و کودکانه او را آرام کند.
- ۳ تلاش حسین، حتی در زمان بیماری مادر هم، چشمگیر بود.

## درک مطلب

- ۱ دو راه دستیابی به شناخت و آگاهی، کدام است؟
- ۲ شما چه شباهتی بین خود و حسین (ابن سینا) می‌بینید؟
- ۳ علت حیرت طبیب در برابر پرسش‌های حسین چه بود؟
- ۴ این درس، چه پیامی دارد؟

۵

## دانش زبانی

### خوب دیدن

در درس‌های پیش درباره‌ی اهمیت «خوب گوش دادن» مطالبی آموختیم. اکنون با یکی دیگر از راه‌های دانش‌اندوزی و یادگیری آشنا می‌شویم. دیدن، نگاه کردن و به ویژه «خوب دیدن»، گام بسیار مهمی برای آشنا شدن با پدیده‌ها و رسیدن به دانایی است. ببینیم و در دیده‌ها دقت کنیم، شناخت ما دقیق‌تر و کامل‌تر می‌شود. در درس اول هم آموختیم که با دقت در آفرینش خدای بزرگ و خوب دیدن، درک و فهم بهتری نسبت به آفرینش، پیدا می‌کنیم.

شنیدن، کی بود مانند دیدن؟



۱ **خوب دیدن:** تصویرها را با دقت ببینید و به جزئیات آن توجه کنید.

۲ **اندیشیدن:** برای درک و ارتباط میان اجزای تصویرها، فکر کنید و مطالبی را که از تصویرها برداشت کرده‌اید، در ذهن

خود مرور کنید.

۳ **یافتن:** پس از درک محتوا و ارتباط میان اجزای تصویرها، سیر داستانی آن را مشخص کنید.

۴ **گفتن:** هر وقت آماده شدید، روی صندلی معلم بنشینید و درباره‌ی موضوع انتخاب شده، برای دوستانتان صحبت کنید.

۵ **سنجیدن:** نظرتان را در مورد شنیده‌ها در سه بخش بیان کنید :

■ الف: بیان بخش‌های خوب ■ ب: اشاره به کاستی‌ها ■ پ: پیشنهادها

# چشمه و سنگ

بخوان و حفظ کن





جدا شد یکی چشمه از کوهسار  
 به نرمی، چنین گفت با سنگِ سخت:  
 گران سنگِ تیره دلِ سخت سر  
 مخنّبیدم از سیلِ زور آزمای  
 نشد چشمه از پاسخِ سنگ، سرد  
 بسی کند و کاوید و کوشش نمود  
 برو کارگر باش و امیدوار  
 گرت پایداری است در کارها  
 به ره گشت، ناگه به سنگی دچار  
 «کرم کرده، راهی ده ای نیک بخت!»  
 زدش سیلی و گفت: «دور ای پسر  
 که ای تو، که پیش تو جُثم ز جای؟»  
 به گندن در استاد و ابرام کرد.  
 کز آن سنگِ خارا، رهی برگشود...  
 که از یأس، جز مرگ، ناید به بار  
 شود سهل، پیش تو دشوارها.


محمدتقی بهار (ملک الشعرا)

## خوانش و فهم

۱ در متن شعر، «چشمه» و «سنگ» با چه ویژگی‌هایی توصیف شده‌اند؟

۲ خوانش بیت دوم و چهارم چه تفاوتی با هم دارد؟ چرا؟



درس هفدهم 

# کار و تلاش

به راهی در، سلیمان دید موری  
به زحمت، خویش راه سوکشیدی  
ز هر گردی، برون افتادی از راه  
چنان بگرفته راه سعی در پیش  
به تندی گفت: «کای مسکین نادان  
بیا زین ره، به قصر پادشاهی  
چرا باید چنین خونابه خوردن  
زه است اینجا و مردم رهگذارند  
ملکش بیهوده این بار گران را  
بگفت: «از سور، کمتر گوی با مور  
نیفتد با کسی ما را سر و کار  
مرا امید راحت هاست زین رنج  
گرت همواره باید کامکاری  
مرو راهی که پایت را بینند  
که تدبیر، عاقل باش و بینا  
بلکوش اندر بهار زندگانی

که با پای ملخ می کرد زوری  
وزان بار گران، هر دم خمیدی  
ز هر بادی، پریدی چون پر گاه  
که فارغ گشته از هر کس، جز از خویش  
چرایی فارغ از ملک سلیمان؟  
بخورد سفره‌ی ما، هر چه خواهی  
تمام عمر خود را بار بردن  
مبادا بر سرت پایی گذارند  
میازار از برای جسم، جان را  
که موران را، قناعت خوشتر از سور  
که خود، هم توشه داریم و هم انبار  
من این پای ملخ، ندم به صد گنج».   
ز مور آموز رسم بردباری  
ملک کاری که هشیاران بخندند  
ره امروز را مسپار فردا  
که شد پیرایه‌ی پیری، جوانی

پروین اعتصامی 



## درست و نادرست



- 1 بار سنگین، پشت مور را خمیده کرده بود.
- 2 حضرت سلیمان رفتار مورچه را تحسین کرد.
- 3 مورچه، بُردبار و قانع بود.

## درک مطلب



- 1 سلیمان، مور را از چه اتفاقی ترساند؟
- 2 وقتی که سلیمان مور را دید، او به چه کاری مشغول بود؟
- 3 چرا مور دعوت سلیمان را نپذیرفت؟
- 4 چه زمانی برای تلاش و کوشش مناسب است؟
- 5 مور، چه کاری را بهتر می‌دانست؟
- 6 شما با نظر مور موافقید یا سلیمان؟ دلیل بیاورید.
- 7 .....

## واژه‌آموزی



### ترتیب واژه‌ها در جمله

به ترتیب قرار گرفتن واژه‌ها در جمله‌های زیر، توجه کنید :

- 1 سلیمان در راهی، موری دید.
- 2 از هر گردی، از راه، بیرون می‌افتاد.
- 3 آن چنان، راه سعی در پیش گرفت.
- 4 از این راه، به قصر پادشاهی بیا.

اکنون ترتیب قرار گرفتنِ همان واژه‌ها را در حالت شعر ببینید.

🌸 به راهی در، سلیمان دید موری      🌸 ز هر گردی، برون افتادی از راه

🌸 چنان بگرفته راه سعی در پیش      🌸 بیا زین ره به قصر پادشاهی

همان‌گونه که در این نمونه‌ها دیدید، در شعر، جای واژه‌ها تغییر کرده است. یعنی نظم و ترتیبی که در نوشته‌ی عادی داشتند، در شعر رعایت نشده است. ترتیب ساده‌ی قرار گرفتن واژه‌ها، در نثر، مانند نمونه‌ی زیر است.



اما در شعر، ترتیب قرار گرفتن واژه‌ها، دگرگون می‌شود:  
به طور مثال:



## نمایش

داستان درس «کار و تلاش» را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید. برای اجرای مناسب و جذاب‌تر، لازم است به نکات زیر، توجه شود:

🌸 **۱. صحنه پردازی:** فضای مناسب برای اجرا و تناسب آن با محتوا، طراحي شود.

🌸 **۲. انتخاب نقش:** پس از بررسی و بازخوانی داستان، یکی از شخصیت‌ها را انتخاب کنیم.

🌸 **۳. اجرای نمایش:** پس از تعیین نقش، هر فردی با رعایت ویژگی‌های شخصیت مورد نظر، مسئولیت خود را به نمایش می‌گذارد.

🌸 **۴. نقد و بررسی:** پس از پایان نمایش، درباره‌ی چگونگی اجرای نقش هر فرد، در گروه بحث و گفت‌وگو شود و سرانجام جمع‌بندی مباحث، ارائه گردد.

بخوان و بیندیش



## همه چیز را همگان دانند

ریحانه، دختر حسین خوارزمی و شاگرد ابوریحان بیرونی، می‌گوید: «سال‌ها آرزویم بود که دوباره چهره‌ی زیبای معلمم را ببینم؛ در برابرش، با احترام، بنشینم و پاسخ پرسش‌هایم را از زبان او بشنوم. در آن هنگام، چهارده ساله بودم. مدّت‌ها از آن زمان می‌گذرد. اینک پس از



سال‌ها در پیشگاه معلم حضور یافته‌ام تا اگر قبول کند، از زندگانی و فراز و نشیب‌های آن، برایم بگوید و مرا آگاه سازد که چگونه به این جایگاه با ارزش رسیده است؟»

ابوریحان در پاسخ شاگردش، ریحانه، می‌گوید: «پدر و مادرم که رحمت حق بر آنان باد، شوق آموختن را در من به وجود آورده بودند. در شش سالگی به مکتب رفتم. در آنجا خواندن و نوشتن یاد گرفتم و سوره‌های کوچک قرآن را از بر کردم. نخستین روز درس، برایم بسیار شیرین و خاطره‌انگیز بود. مادرم، مهرانه، پس از آنکه بهترین لباس را بر من پوشاند، مرا از زیر قرآن گذراند. پدرم، استاد احمد، دستم را گرفت و مرا تا مکتب‌خانه، همراهی کرد. در طول راه، آداب رو به رو شدن با معلم را به من آموخت.

مکتب‌دار که پدرم را می‌شناخت، با شنیدن صدای او از جای برخاست، جلو آمد و با او احوالپرسی کرد. من به نشانه‌ی احترام، دست مکتب‌دار را بوسیدم؛ او نیز صورت مرا بوسید و جایی در کنار خود برای من معین کرد.

آن روز و آن نگاه‌های پر مهر معلم، هیچ‌گاه از نظرم دور نمی‌شود. همیشه هنگام نماز، برای چندکس دعا می‌کنم که یکی از آنان، نخستین معلم، آموزگارم در این مکتب است. درس او برای

من زمزمه‌ی محبت بود. اگرچه خیلی طول نکشید، اما بسیار اثرگذار و ماندگار بود. یک سال در آن مکتب ماندم و در آنجا، شوق یادگیری و علاقه‌ی من به مطالعه، بیشتر شد.

پس از آنکه پدرم بر اثر بدگویی حسودان، از دربار خوارزم شاه رانده شد؛ ناچار به روستایی بیرون از خوارزم رفتیم، مدتی از مکتب دور شدم، ولی پدرم معلم قرآن و حساب و هندسه‌ی من شد، تا آنکه به مکتب آنجا رفتم؛ مهارت خواندن، نوشتن و حساب کردن را یاد گرفتم. معلم مکتب خیلی برایم زحمت کشید و مرا با دانش اخترشناسی، ریاضی و حکمت آشنا کرد. او اجازه داد که از کتاب‌هایش استفاده کنم. پدرم نیز چندین جلد کتاب ریاضی و ستاره‌شناسی داشت. این کتاب‌ها مرا به مطالعه، خودآموزی و یادگیری علاقه‌مند کردند. اما همیشه زندگی به یک حال نمی‌ماند و همواره به دلخواه ما نخواهد بود، زندگی مانند آسمان، گاهی آفتابی و گاهی ابری است. در یکی از همین روزها پدرم را از دست دادم. از آن پس، بخشی از وظایف پدر، به عهده‌ی من گذاشته شد؛ ناگزیر، نان‌آور خانه و یاورِ مادر شدم و در نوجوانی به جای پدر به کار کشاورزی روی آوردم و چرخ زندگی را گرداندم.

شوق به آموزش و یادگیری، خاطره‌ی نخستین روز مدرسه، رفتار پسندیده‌ی اولین معلم و لطف خداوند، راهنمایم شدند. مردم کوچه و بازار، آموزگارم و طبیعت، کتابم شد؛ تمام تلاشم، جست‌وجوی راز آفرینش و رسیدن به جایگاه ارجمند انسانی شد.

در این راه، پیش می‌رفتم و از همه‌کس، از همه‌جا و همه چیز می‌آموختم. همیشه چشم‌هایم برای دیدن و گوش‌هایم برای شنیدن، باز بود. برای کسب علم و معرفت، نزد بسیاری از بزرگان رفتم؛ شاگردی کردم؛ رنج‌ها کشیدم و چیزها آموختم.

در سراسر عمرم، هیچ‌گاه در روز نخواستیدم، هیچ روزی را جز نوروز و مهرگان، بدون کار نگذرانده‌ام. در هر نوبت، به اندازه‌ی نیاز بدن و برای حفظ سلامت، غذا خورده‌ام و هرگز پُرخوری نکرده‌ام و دانستم که ما برای خوردن و خفتن آفریده نشده‌ایم.

در سال ۴۰۹ قمری، سلطان محمود غزنوی، عزم سفر به هند کرد و من نیز همراه او شدم و از این فرصت به دست آمده، استفاده کردم و زبان مردم آن سرزمین را فرا گرفتم. با عالمان و مردم عادی آن دیار، گفت‌وگو کردم و در این گفت‌وگوها توانستم بخشی از فرهنگ و تمدن ایران را به آنان بشناسانم. من از آن زمان که خود را شناختم، هیچ گفته یا نوشته‌ای را بدون تحقیق نپذیرفته‌ام و باور نکرده‌ام؛ به تحقیق و پژوهش، سخت علاقه مند بودم و تا به درستی موضوعی



مطمئن نمی‌شدم، آن را نمی‌نوشتیم. هیچ‌گاه از پرسیدن و جست‌وجو کردن روگردان نبوده‌ام و همیشه از دانایان پرسش‌ها کرده‌ام. پرسیدن، راه خردمندانه‌ی رسیدن به دانش و معرفت است. چه بسا چیزهایی که شما نمی‌دانید و دیگران می‌دانند یا آیندگان درخواهند یافت. نوجوانان و جوانان نیز به نکته‌هایی توجه دارند که ممکن است پاسخ آن‌ها در هیچ کتاب و نوشته‌ای نباشد، این است که پیران و بزرگان ما گفته‌اند: همه چیز را همگان می‌دانند و همگان، هنوز از مادر زاده نشده‌اند. همیشه باید پرسشگر باشیم و با پرسش‌های خود، راه ورود به سرزمین‌های ناشناخته‌ی علم و دانش را کشف کنیم.

من اگرچه، چند سالی از «ابوعلی سینا» بزرگ‌تر بودم، ولی زیرکی و هوشمندی او را باور داشتم و به او احترام می‌گذاشتم».

ابوریحان و ریحانه، اسفندیار معتمدی، با کاهش و تغییر 

## درک و دریافت

- ۱ منظور از «همه چیز را همگان دانند» چیست؟
- ۲ مکتب خانه‌ها را با مدرسه‌های کنونی مقایسه کنید.
- ۳ چه چیزهایی راهنمای ابوریحان برای موفقیت بودند؟
- ۴ راه ورود به سرزمین‌های ناشناخته، چیست؟
- ۵ جمله‌ی «همه جا محلّ یادگیری است» یعنی چه؟

حکایت



# جوان و راهزن



جوانی، آرزوی رفتن به خانه‌ی کعبه را در دل داشت؛ اما به سبب عشق و محبت زیادی که به مادرش داشت، نمی‌توانست او را ترک کند. پس از درگذشت مادر، پولی فراهم آورد و راهی سفر حج شد.

هنوز راه زیادی نرفته بود که راهزنی به او رسید و گفت: «چه قدر سگه همراه خود داری؟». جوان که بسیار پاک و صادق بود، گفت: «درست، پنجاه دینار با خود دارم که توشه‌ی سفر من است».

راهزن سگه‌ها را برداشت و شمرد و همه‌ی آنها را به جوان، بازگرداند و گفت: «راست گویی تو باعث شد که من از کار ناپسند خود شرمند شوم و از این پس، دست به راهزنی نزنم. اکنون حاضرم اسب خود را به تو دهم تا با آن به سفر حج بروی».

مرد جوان پذیرفت که با او هم سفر شود. پس از آن، سال‌های سال مانند دوستان صمیمی و یک دل، همراه و هم نشین بودند.

### سُبْحَةُ الْاَبْرَارِ، جامی

این حکایت با کدام یک از مثل‌ها ارتباط دارد؟

- |                          |  |
|--------------------------|--|
| <input type="checkbox"/> | تا تنور گرم است نان را بچسبان.             |
| <input type="checkbox"/> | سنگ مُفت، گنجشک مُفت.                      |
| <input type="checkbox"/> | بادآورده را باد می‌برد.                    |
| <input type="checkbox"/> | داشتم داشتم حساب نیست، دارم دارم حساب است. |
| <input type="checkbox"/> | تنبل نرو به سایه، سایه خودش می‌آیه.        |
| <input type="checkbox"/> | تهی پای رفتن، به از کفش تنگ.               |
| <input type="checkbox"/> | راستی، راه نجات است.                       |



## نیایش

این درختانند همچون خاکیان دست‌ها بر کرده‌اند از خاکیان  
با زبان سبز و با دست دراز از ضمیر خاک، می‌گویند راز

مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد مولوی، دفتر اول 

یارب، لطف و رحمت خود را از ما بازگیر.  
دل‌های ما را به پر تو معرفت خود، روشن دار.  
پروردگارا، ما را بدان نوری پرور که بندگان نیک خود را پروردی.  
ملکا، غافلان را به لطف خود بیدارگردان.

فیه ما فیه، جلال‌الدین محمد مولوی 



# واژه‌نامه



**ایثار:** دیگری را بر خود ترجیح دادن، گذشت کردن از حقّ خود، از خود گذشتگی.



**با خاک یکسان کرد:** همه چیز را نابود کرد، از بین برد.

**باختر:** مغرب

**بادِ مهرگان:** باد پاییزی

**بالین:** رختخواب، بستر، آنچه هنگام خواب زیر سر می گذارند.

**بَدَرَقَه کردن:** همراهی کردن، همراهی کردن مهمان یا مسافر.

**بَر سانِ شید:** به مانند خورشید، مانند آفتاب، سان: مثل و مانند، شید: خورشید، روشنایی، آفتاب.

**بر فراز:** بر بالای، بلندی.

**برافراشته:** بالا برده، پرچی که بالا برده شده باشد.

**برانگیزد:** به پا کند، به جنبش درآورد.

**برانی:** دور کنی، طرد کنی

**بُردباری:** شکیبایی، صبر.

**بُرنا:** جوان

**بِسْتَد:** گرفت

**بفکند خوار:** با خفت و ذلت دور انداخت.

**بلند آوازه:** مشهور، معروف

**إبرام:** پافشاری کردن در کاری، اصرارداشتن.

**اخترشناس:** ستاره شناس، مُنَجِّم

**ازیرا:** زیرا که، برای اینکه

**اشارت:** اشاره، نشان دادن

**اطبّا:** جمع طبیب، پزشکان

**اعتماد:** اطمینان و تکیه به کسی یا چیزی داشتن.

**افزون:** بیش، بیشتر، زیاد، بسیار.

**افسرده:** غمگین، آزرده، ناراحت.

**أفق:** کناره، کرانه‌ی آسمان، خطّی که به نظر می‌رسد در محلّ تقاطع زمین و آسمان وجود دارد.

**امپراتور:** پادشاه نیرومندی که بر سرزمین‌ها و قلمروهای وسیعی سلطنت می‌کرد.

**امکانات:** ابزارها، وسایل و شرایط مناسب برای دستیابی به چیزی.

**اندرون:** درون، داخل

**اندوختن:** جمع کردن و پس‌انداز کردن، ذخیره کردن.

**إِنْ شَاءَ اللهُ:** اگر خدا خواهد، اگر ایزد بخواهد.

**انگار:** مثل اینکه، گویی که، به نظر می‌آید.

**اوضاع:** شرایط، وضعیت.

**اهالی:** ساکنان، مردم، گروهی از انسان‌ها که در جایی ساکن هستند، مردم جایی معین.

**اهتزاز:** جنبش، حرکت.

**بُن:** بوته ، ریشه، درخت

**بُنیان نهاد:** پایه گذاری کرده، بنا کرد، تأسیس کرد.

**بُورزد:** ورزش کند، ورزیده شود.

**بوم و بر:** سرزمین، آب و خاک

**بوم:** زادگاه، سرزمین، زیستگاه

**به جان خرید:** پذیرفت، با جان و دل قبول کرد.

**به ستوه آمده‌ام:** خسته شده‌ام، آزرده شده‌ام.

**به نرمی:** به آرامی، آهسته

**به نومی‌دی گرایید:** ناامید شد، دل سرد شد، پشیمان شد.

**بهبودی:** تندرستی و سلامت، خرمی و سالم بودن،

بهبتر شدن حال بیمار.

**بهروزی:** نیک بختی، خرمی، خوش بختی.

**بهره گیرند:** به کار بگیرند، سود ببرند، استفاده کنند.

**بهشت برین:** بهشت آسمان

**بِهَل:** رها کن، بگذار

**بی آزارت:** بی آزار تو، بدون زحمت دادن به تو.

**بی باکانه:** شجاعانه، بدون بیم و هراس کاری کردن.

**بیکران:** بی پایان، بی مرز، بسیار گسترده

**بیندوزم:** نگه‌داری کنم، انبار کنم، ذخیره کنم.



**پا گرفت:** استوار و پابرجا شد، رشد کرد

**پارسی:** فارسی، ایرانی، زبان فارسی

**پاره‌ای:** بخشی، تکه‌ای، قسمتی

**پایداری:** ایستادگی، پافشاری، مقاومت

**پایندگی:** پابرجا بودن، همیشگی، جاودانگی.

**پاینده:** پایدار، همیشه، جاوید

**پَر تو:** روشنایی، درخشش نور

**پُرشکوه:** چشمگیر، زیبا و با عظمت.

**پرورنده‌ام:** پرورش داده‌ام.

**پیرایه:** آنچه سبب زیبایی چیزی شود، ابزار آراستن،

زینت و زیور.

**پیشه:** کار، حرفه، شغل



**تازبانه:** رشته‌ای از چرم که برای زدن و راندن

چهارپایان یا برای آزار و شکنجه‌ی او به کار می‌رفت.

**تأسیس کردن:** بنا کردن، بنیاد نهادن، پایه‌گذاری

کردن

**تأکید کرد:** پافشاری کرد، ضروری دانست، سخن

را با دلیل و اصرار ثابت کرد.

**تالاب:** جایی که آب در آن جمع شود و بماند. آبگیر، برکه.

**تأمل کردن:** اندیشیدن

**تحسین:** آفرین گفتن، نیکو شمردن، تشویق کردن

**تحسین آمیز:** همراه با ستایش و آفرین، شایسته‌ی

تعریف و ستایش.

چالاک.

**چاره:** تدبیر، راه حل

**چشم‌نواز:** زیبا و جالب

**چون کنم:** چه کار کنم، چگونه عمل کنم.

**چیرگی:** برتری، چیره شدن، تسلط



**حریق:** آتش سوزی

**حصار:** دیوار

**حق باوران:** کسانی که به حق و حقیقت باور دارند،

دینداران، خداشناسان.

**حق گزار:** قدردان، شکرگزار، آنکه قدر و ارزش

محبت و نیکی دیگران را می‌داند.

**حکمت:** دانش، علم و معرفت

**حوادث:** رویدادها، حادثه‌ها، پیش آمدها.

**حیرت‌آور:** شگفت‌انگیز، تعجب‌آور، چیزی که باعث

شگفتی شود.



**خارا:** نوعی سنگ سخت

**خاکدان:** دنیای خاکی، این جهان

**خاکیان:** اهل خاک، مردم، انسان‌ها

**تحویل دادن:** سپردن، چیزی را به کسی دادن.

**تخت جمشید:** نام مکانی باستانی در اطراف شیراز

**تدبیر:** اندیشیدن به منظور پیدا کردن راه حلی برای

مشکلی یا مسئله‌ای یا انجام دادن درست کارها،

چاره‌اندیشی.

**تصوّر:** چیزی را در ذهن مجسم ساختن، اندیشه،

گمان، خیال

**تنی چند:** چند تن.

**توشه:** خوراک اندک یا خوراک برای مدّت معینی،

به‌ویژه آذوقه‌ی سفر.

**تیره‌دل:** بداندیش، سیاه دل، نامهربان، سنگ دل.



**جارچیان:** کسانی که در روزگار گذشته خبرهای

مهم را با صدای بلند به اطلاع مردم می‌رساندند.

**جامه:** لباس، پوشاک، تن پوش، رخت

**جاویدان:** همیشگی، ابدی

**جذب:** چیزی را به سوی خود کشیدن، کشش، ربایش

**جفا:** ستم، ظلم، بیداد

**جلال:** عظمت و شکوه، بزرگی، بلندپایگی



**چابک:** به سرعت حرکت کننده، تیزپا و سریع،





**خامش گردانم:** درمَثَل « قدر عافیت ...» به معنی ساکت کنم.

**خامش:** مخفّف خاموش

**خانمان سوز:** ویرانگر، از بین برنده ی خانه و کاشانه  
**خاوران:** مشرق، محلّ درخشش خورشید؛  
مهر خاوران: خورشید درخشان که از شرق طلوع می کند.  
**خُجسته:** فرخنده، مبارک.

**خُرم:** شاداب، سرسبز و باطراوت

**خروشیدن:** بانگ و فریاد برآوردن، به پا خاستن  
**خِصَلت:** خو، ویژگی، عادت

**خطاب:** کسی را طرف صحبت قرار دادن

**خفت آمیز:** تحقیر آمیز؛ خفت: خواری، کوچکی، تحقیر  
**خواستار:** خواهان، درخواست کننده

**خور و خواب:** خوردن و خوابیدن

**خوش نما:** زیبا، آراسته، چیزی که ظاهرش خوشایند باشد.

**خون دل خوردن:** رنج بسیار کشیدن، سختی ها را تحمل کردن، عذاب کشیدن.

**خیال انگیز:** آنچه تخیل را برمی انگیزد یا افکار و تصوّراتی به ذهن می آورد.

**خیره شدن:** چشم دوختن به چیزی، نگاه کردن به چیزی با دقّت

**خیره کننده:** جالب، چیزی که زیبایی آن، نگاه ها را به سوی خود جلب می کند.

**در میان گرفتن:** دور چیزی را گرفتن، محاصره کردن.  
**در نهاد:** شروع کرد، آغاز کرد.

**در هم فشردن:** یکی کردن، درهم کردن

**در استاد:** پافشاری کرد، اصرار ورزید؛ درایستادن: پایداری و ایستادگی کردن، اصرار ورزیدن.

**در غلتاندن:** به پایین غلتاندن؛ بغلتاندن: به طرف پایین رها کنند.

**در گاه:** آستانه ی در، جای ورود، محلّ داخل شدن.

**دل انگیز:** دل پسند، دل نشین، آنچه سبب شادی و هیجان می شود.

**دلاور:** بی باک، شجاع، دلیر

**دل بستگی:** علاقه، محبّت، پیوند عاطفی نسبت به چیزی یا کسی.

**دل فریب:** بسیار زیبا و جذّاب، چیزی که انسان را سرگرم کند و دلش را بفریبد.

**دلگشای:** دلگشا، خوشایند

**دلنشین:** خوشایند و پسندیده

**دمید:** درخشید، طلوع کرد؛ دمیدن: طلوع کردن و سر زدن خورشید، ماه یا ستارگان.

**دیوار:** سرزمین، ناحیه، طرف و سمت.



ر

**رحمت:** لطف و مهربانی

**رُست:** روئید

**رَست:** رها شد، آزاد شد.

**رَشید:** خوش قامت، دلاور، کسی که قامت بلند و کشیده دارد.

**رَصَدخانه:** مکانی است که در آن، ستاره‌شناسان به کمک ابزارهایی، ستارگان را مشاهده و بررسی می‌کنند.

**روی بگرداند:** برگردد، پشت کند و پشیمان شود.

**روی گشاده:** چهره‌ی خندان و شاداب

**رویش:** روئیدن، رُستن، رشد کردن

**رهنمای:** راهنما



ز

**زاغ‌بور:** پرنده‌ی بومی ایرانی است؛ این پرنده فقط

در بیابان‌های مرکزی و شرقی ایران زندگی می‌کند.

صدایی خوش و جُثه‌ای کوچک و زیبا دارد. از خانواده‌ی

کلاغ‌هاست؛ اما از نظر ظاهری به هُدُهد شبیه‌تر

است. رنگش نخودی نارنجی، هم‌رنگ زیستگاه

خود؛ یعنی کویرهای ایران است. زاغ‌بور معمولاً

در میان بوته‌های خار، تخم می‌گذارد. بسیار تند و

تیز و هوشیار حرکت می‌کند و جست‌وجوگر است.

**زرنگار:** طلاکاری شده، با ارزش

**زَربین:** آنچه از زر ساخته شده، طلایی، به رنگ زرد

**زورآزمای:** کسی که با دیگری دست و پنجه نرم

می‌کند، پهلوان، کسی که قدرت نمایی می‌کند.

**زیرکانه:** از روی هوش و خرد، هوشمندانه

**زیورآلات:** دست بند، گردن بند و گوشواره و ... که

از طلا می‌سازند.



ژ

**ژرف:** عمیق، گود



س

**سایه افکندن:** توجّه کردن، متوجّه احوال کسی

گردیدن، کسی را در پناه خود آوردن.

**سایه‌ی وحشت:** اثر ترس، نشانه‌ی بیم و هراس.

**سپیده دم:** زمان برآمدن سپیده، سحرگاه، بامداد.

**سُتوده‌اند:** ستایش کرده‌اند، تحسین کرده‌اند.

**سخت‌سر:** مقاوم، سرسخت، لج باز

**سخت‌کوشی:** تلاش و کوشش بسیار

**سَرا:** خانه، کاشانه، بنا

**سرافرازی:** سربلندی، افتخار و شکوه

**سرزنش:** نکوهش، بازخواست کردن، ملامت



**صَبُور:** شکيبا، بردبار



**ضامن:** کسی که مسؤلیت کاری را می‌پذیرد،

نگه‌داری و مراقبت‌کننده از چیزی

**ضامن آهو:** لقب امام رضا (ع)

**ضایع:** تباه شده، تلف شده

**ضَمیر:** درون، باطن



**طیب:** پزشک

**طَمَع:** زیاده‌خواهی، حرص



**عافیت:** آسایش، سلامتی و تندرستی

**عاقبت:** سرانجام، پایان کار

**عَجَلُ اللَّهِ تَعَالَى فَرَجَهُ:** خداوند بلندمرتبه، گشایش و

ظهور او را نزدیک گرداند (دعایی که هنگام ذکر نام

امام دوازدهم (ع) بر زبان می‌آورند).

**سرشتن:** مخلوط کردن چیزی با چیز دیگر،

آغشتن؛ سرشته: مخلوط شده با چیزی، آغشته.

**سرنگون شدن:** از بین رفتن، واژگون شدن

**سنگ خارا (سنگ خارِه):** سنگ سخت؛ نوعی سنگ

**سوگ وار:** غم‌زده، عزادار، اندوهگین، غمگین

**سهمگین:** ترس‌آور، هراس‌انگیز، خوفناک، مهیب

**سیمرغ:** مرغی افسانه‌ای که آن را پادشاه پرنندگان

دانسته‌اند.



**شرایط:** موقعیت، اوضاع و احوال، وضعیت

**شَرْمَسار:** خجالت‌زده، شرمنده

**شَرْمَگین:** خجالت‌زده، شرمنده

**شَفَافیت:** صاف و روشن بودن، آشکار بودن

**شُکْرانِه:** کاری که برای سپاس انجام می‌شود، مبارکی

**شُکوه:** بزرگی، عظمت، جلال

**شکوهمند:** با شُکوه، با عظمت

**شور و هیجان:** شادی آمیخته با نشاط

**شور انگیز:** ایجاد‌کننده‌ی هیجان، هیجان‌انگیز

**شُهرت طلب:** کسی که در پی شهرت و آوازه است.

**شید:** خورشید، درخشنده، درخشان

**شیردل:** دلیر، شجاع

**عدالت:** دادگری، مطابق عدل و انصاف رفتار کردن

**عَنْبَرِ نَسِيم:** خوش بو

**عود:** نوعی چوب که سوختن آن بوی خوشی می دهد.



غ

**غازی:** بند باز، شعبده باز، ریسمان باز، معرکه گیر،

کسی که کارهای عجیب انجام می دهد.

**غایت:** آخرین درجه، پایان، نهایت

**غرق اندوه شد:** بسیار غمگین شد.

**غرور:** سربلندی

**غفلت ورزیدن:** توجه نکردن، بی اعتنائی کردن

**غمخوارگان:** غمخواران

**غوطه:** فرو رفتن در آب



ف

**فارغ:** آسوده، راحت

**فَر:** سُکوه و جلال

**فراخواند:** صدا زد، دعوت کرد

**فَرَبه:** چاق

**فُرُوع:** روشنایی، پرتو نور، درخشش

**فَضیلت:** نیکویی، برتری

**فَنّاوَری:** بهره گیری از ابزارهای علمی و صنعتی

جدید در کارهای صنعتی، کشاورزی، پزشکی و...

**فَوّاره:** بالا رفتن آب با فشار زیاد

**فوق العاده:** فراتر از برنامه ی معمولی، غیر عادی،

غیر معمول



ق

**قادر:** توانا، دارای نیرو و قدرت

**قتل عام:** کشتار گروهی، دسته جمعی به قتل رساندن

**قناعت:** قانع بودن، به حقّ خود بسنده کردن



ک

**کز آن:** که از آن

**کاجستان:** جایی که درخت کاج فراوان روییده باشد.

**کارساز:** مفید و اثرگذار، کارگشا

**کاروانیان:** همسفران، کسانی که در یک کاروان

سفر می کنند.

**کامکار:** نیک بخت، خوش بخت، پیروز

**کاوید:** جست و جو کرد، تلاش کرد، کاوش کرد.

**کاهلی:** تنبلی، سستی

**کَدوئِن:** بوته ی کدو، گیاه کدو

**کَرَم کرده:** لطف کن، مهربانی و محبت کن

**کزین:** که از این

بودن، ناآرامی و بی طاقتی کردن

**لَحْن:** آهنگ



**مَادَامَ كَه:** تا زمانی که، تا هنگامی که

**مَآءِ اللّٰه:** هر چه خدا بخواهد، هنگام دعا و بیان شگفتی به کار می‌رود.

**مَانِعٌ شَدْن:** جلوگیری کردن، منع کردن

**مَاهِر:** کاردان، کسی که کاری را به خوبی انجام می‌دهد.

**مَبَاد:** نباشد، برای دعا و نفرین به کار می‌رود.

**مَتَانَت:** سنجیده رفتار کردن، با ادب و احترام رفتار کردن

**مَحَاصِرَه:** دور چیزی را گرفتن، بر جایی یا کسی هجوم بردن

**مَحَافِظَت:** نگه‌داری کردن، حفظ کردن، مراقبت کردن

**مُحَال:** کار نشدنی، غیر ممکن

**مِحْنَت:** رنج، سختی

**مَحْوٌ چِيزِي شَدْن:** فقط به یک موضوع اندیشیدن،

غرق در کاری شدن، با تمام حواس به چیزی نگاه کردن

**مُرَاقِبَت:** نگه‌داری

**مُرْدَار:** جسد حیوان، حیوان مرده، لاشه

**مَرِيسَاد:** نرسد، امیدوارم نرسد، فعلی است که برای

دعا و نفرین به کار می‌رود.

**مِسْكِين:** بینوا، بیچاره، نیازمند، تهیدست

**كَسْب و كَار:** پیشه، شغل، حرفه، کار، محل درآمد

**كَشْمَكِش:** ستیزه، جدال، دعوا

**كُوشِنْد:** بکوشند، تلاش کنند.

**كُوهِسَار:** کوهپایه، کوهستان

**كِه اِي تُو:** تو که هستی؟

**كُهْن:** قدیم، گذشته



**گَذر گَاه:** راه گذر، محل عبور

**گَرَان سَنگ:** سنگ بزرگ و سنگین

**گَرَايِدِن:** رو آوردن، پذیرفتن (گرای: پذیر)

**گَرَت:** اگر تو

**گَرْدِن كِشَان:** در شاهنامه به معنای پهلوانان، بزرگان

و قدرتمندان

**گَرْمَابَه:** حمام

**گُل دِسْتَه:** جایی در بالای مناره‌ی مسجد که مؤذن

بر آن اذان می‌گوید.

**گُلگُون:** سرخ‌رنگ، به رنگ گل سرخ

**گُويِي:** انگار، مثل اینکه

**گُهَر:** گوهر، مروارید



**لِحْظَه شِمَارِي كَرْدِن:** بی‌صبرانه منتظر چیزی

**مُشاوَر:** راهنما، کسی که با او درباره‌ی کارها مشورت کنند.

**مُشتاق:** بسیار علاقه‌مند، آرزومند

**مُصیبت:** رویداد دردناک و غم‌انگیز، رنج و سختی

**مُعاصر:** هم‌زمان، هم‌دوره

**مُعالجت:** معالجه کردن، درمان کردن

**مُقَدونیه:** نام شهری قدیمی در یونان که اسکندر در آن به دنیا آمده بود.

**مُلاطفت:** محبت، مهربانی

**مُلک:** سرزمین، قلمرو

**منتقل کردن:** جابه‌جا کردن، انتقال دادن

**موبَد:** روحانی زرتشتی

**موذی:** آزاردهنده، اذیت‌کننده، آسیب‌رساننده، موجود مزاحم

**موزون:** خوش‌آهنگ، آهنگین، متناسب

**مونس:** همدم، یار

**مِهان:** بزرگان، مِهتران

**مِهَر:** خورشید

**مِهَرگان:** پاییز، اوایل پاییز

**مِهیب:** ترسناک، وحشتناک، هراس‌انگیز



**ناباوری:** باور نداشتن

**ناگوار:** ناپسند، ناشایست

**نام‌آشنا:** شناخته شده، معروف، مشهور

**نام یافت:** نامیده شد، خوانده شد

**ناید به بار:** سودی به دست نمی‌آید، فایده‌ای ندارد.

**ناید:** نمی‌آید

**نجنبیدم:** تکان نخوردم، از جایم حرکت نکردم.

**نَدَر:** کاری که در راه خدا انجام می‌شود، دادن مال

یا چیزی در راه رضای خدا

**نسخه‌برداری:** رونویسی کردن، بازنویسی کردن

**نظامیه:** مدرسه‌ها یا دانشگاه‌هایی که خواجه

نظام‌الملک بنا کرده بود.

**نقش بر زمین می‌کردند:** به زمین می‌زدند، از پا

درمی‌آوردند، شکست می‌دادند.

**نقش و نگار:** شکل‌های رنگارنگ و گوناگون

**نکو:** نیکو، خوب و پسندیده

**نکوهیده:** زشت، ناپسند

**نوازی:** مهربانی و نوازش نکنی، محبت نکنی.

**نواحی:** ناحیه‌ها، منطقه‌ها، بخش‌ها

**نه گویای تو:** گویای تو نیست، از تو یاد نمی‌کند.

**نَهراسد:** ترسد، هراس نداشته باشد، بیم نداشته باشد.

**نیازموده:** آنچه که آزمایش نشده، تجربه نشده

**نیایش:** دعا و راز و نیاز با پروردگار

**نیک‌نامی:** خوش‌نامی، نام نیکو داشتن



**وزیدن گرفت:** شروع به وزیدن کرد.

**وسواس:** شک و تردید فراوان، تردید بیش از حد در انجام کاری، دقت بیش از حد در جزئیات کاری.

**ویلون:** یکی از سازهای موسیقی.



**هجوم:** حمله، تاختن، یورش

**هخامنشی:** نام سلسله‌ای از پادشاهان ایرانی در روزگاران کهن.

**هراس انگیز:** ترسناک، وحشتناک، ترس آور

**هریسه:** نوعی آش، حلیم، غذایی است از گوشت و حبوبات

**هلاک:** نابود کردن، از بین بردن



**یأس:** ناامیدی، دل سردی.

**یال:** موهای گردن شیر و اسب.

**یزدان:** خداوند، پروردگار

**یورش:** حمله، هجوم، تاخت و تاز.





معلمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند نظر اصلاحی خود را درباره‌ی مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران صندوق پستی ۴۸۷۴/۱۵۸۷۵ گروه درسی مربوط و پیام نگار (Email)

talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفتر تألیف کتاب های درسی ابتدایی و متوسطه نظری